



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

## نیروی سوگواری: دادخواهی و اشباح‌اش

علی ذکایی



اسفند ۱۴۰۳

به یاد مادرم که چشم‌های کودکی‌ام را با مقاومت آشنا کرد

زرتشت گفت: «چه بگویم؟ من یک شب‌خام؟»

«باری، او باید باید سایه‌ی من بوده باشد. لابد چیزی درباره‌ی آوار و سایه‌اش شنیده‌اید؟»

«باری پیش ازین باید عنان‌اش را داشته باشم، وگرنه رسوایم خواهد کرد.»

و زرتشت باز سری جنباند و به حیرت فرورفت، دوباره گفت:

«چرا شب‌خام فریاد زد: وقت است! وقت!»

«چرا آخر- وقت چیست؟»

**نیچه، چنین گفت زرتشت**

بارِ گران تاریخ بر دوش‌هایمان سنگینی می‌کند، بارِ خاطره، تصاویر کشته‌شدگان و ازمیان‌رفتگان؛ حال سوگواری و دادخواهی می‌توانند در تداوم نیروهایی که در جریان مقاومت و مبارزه هستند، قرار گیرند. ما در هنگام فاجعه می‌توانیم آفریننده‌ی چنین عواطفی باشیم که با دادخواهی این بارِ گران را از دوش‌هایمان برداریم و به دست‌هایمان بسپاریم، از این رو شاید بتوان خاطره، اندوه و خشم را به تخیل برای وضعیتی دیگر استحاله کنیم؛ دقیقاً نقطه‌ای که شاید بتوانیم «حال‌مایه‌ی» [۱] خشم را به آفرینش جهانی دگر بدل کنیم.

در متن «ژینا: موقعیت‌سازی، امتناع، سرایت‌بخشی»، سعی کردم با مفهوم‌پردازی این سه امر به قیام ژینا نگاه کنم. در آن‌جا اشاره‌ای کوتاه به شب‌خام گذشته و سوگواری کردم که چگونه سوگواری به خشم و قهر برای تغییر بدل می‌شود: «تقویم تحریر یافته‌ی مقاومتِ بدن‌های ازمیان‌رفته و سوراخ‌سوراخ شده، درون‌ماندگار با حسیت مشترکی است که مقاومت‌ها را تجمیع می‌کند: شب‌هایی که در کوردستان همگان در فضایی مشترک، با بدرقه‌ی شهیدانشان به قصد تسخیر مراکز حرکت می‌کردند؛ نام‌هایی چون نوید افکاری، نیکا، سارینا، کومار، مجیدرضا رهنورد، محسن شکاری و... نام‌هایی از تحریر تاریخ مقاومتی می‌شوند که آن‌ها زنده نگه داشته‌اند و در آن آتش دمیده‌اند. بدن‌های ازمیان‌رفته انبوهی از بدن‌ها را به میادین فرا می‌خوانند. آن هم نه همراه با قسمی از کینه و انتقال‌های فردی بلکه به جریان انداختن قهری مشترک برای پایان بخشیدن به کشتار بدن‌ها.»

حال، مدتی از قیام ژینا می‌گذرد، شاید برای بخشی از جامعه قیام پایان پذیرفته باشد، اما در کنار جامعه‌ای که فعالانه پی‌گیر سیاست است، داغ‌داران و دادخواهان با زنده نگه داشتن خاطرات دردناک و داغِ دادخواهی، قیامی بالقوه را در عواطف خود زنده نگه داشته‌اند، در این‌جا چنین نام‌هایی فراموش نشده‌اند، بلکه تا

لحظه‌ای که خاطره‌ای باقی مانده و دادخواهی به دنبال کنش قهرآمیز است نام‌ها به قوت خود باقی مانده‌اند و در حال شهادت دادن برای تاریخ؛ دادخواه به دنبال آن است که شبیح آن را پدیدار سازد.

در این متن سعی می‌کنیم، به دنبال متن «ژینا: موقعیت‌سازی، امتناع، سرایت‌بخشی»، نیروی محرک سوگواری و دادخواهی در گفتمان سیاسی رادیکال ایران را برجسته‌سازی و از طرفی دیگر، نیروی مردگان را به شکلی که شاید در ظاهر پارادوکسیکال باشد، جزئی از عناصر زیستی-سیاسی بدانیم. به همین دلیل، سوژه‌ی موردنظر تنها فرد کشته‌شده نیست؛ بلکه افرادی هستند که در جامعه ویران شده‌اند، خودکشی کرده‌اند، در فجایع کاری کشته شده‌اند و... آنان جزئی از همان نیروهای قلمداد می‌شوند که حامل خاطرات و حال‌مایه‌ای سوگ‌آلود هستند که شاید میراث آن‌ها بدل به نیرویی برای تغییر شود.

## یکم

سطحی‌ترین نگاه به زندگی تنها توجه کردن به «حال‌مایه‌ی» بدن‌هایی‌ست که هنوز در حال نفس کشیدن هستند؛ این نگاه به زندگی تنها سنجیدن «حال‌مایه‌ها» براساس حیات نباتی است. در واقع، تأثیرات را تنها در گستره‌ای محدود به نفس کشیدن مدنظر می‌آوریم، از این رو امکان‌های بسیاری را از کف می‌دهیم که خاطره، گذشته، سوگواری و دادخواهی به ما می‌دهند. در صورتی که یک خاطره، حتی بیش از یک واقعه، می‌تواند منجر به دگرگونی اوضاع شود. به همین دلیل مسئله‌ی سیاست، نه تنها به زندگی افراد دارای حیات نباتی مربوط می‌شود، بلکه از اساس با مردگان نیز سروکار دارد.

یادآوری یک خاطره، جمع شدن افراد در سالگرد مردگان یا بزرگداشت یک واقعه، می‌تواند کنش مشترکی علیه نظم فعلی را رقم زند. به همین علت، سرشکستگان، هنوز در حال انتقال «حال‌مایه»‌ای‌اند که ما زندگان بتوانیم شکل دیگری از وضعیت را متصور شویم. بنابراین، به همان صورت که خاطره‌ی مردگان هر لحظه می‌تواند «حال» یک فرد زنده را دگرگون کند، به همان صورت نیز می‌تواند به همراه یک خاطره‌ی جمعی در سیاست نیز شریک شود. دقیق‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین شکل موثر بازآفرینی این خاطره گشت‌وگذار اشباح و استحال‌ی سوگواری به قهرآمیزی مشترک، در جنبش و گفتمان دادخواهی روی می‌دهد. از مادران آرژانتین، خاوران و تا مادران آبان و قیام ژینا این بازآفرینی و جنبش به قوت خود باقی مانده است؛ هربار به صورتی دگر این دادخواهان در کنار یک‌دیگر امرمشترکی را که خاطره‌ی فرد کشته شده همراه دارد، با خواست و مبارزه‌ی آن، بازآفرینی می‌کنند. اشباح سرگشته هربار زنده می‌شوند و در گشت‌وگذار هستند، به همین دلیل نیز حکومت‌ها، بارها هراس خود را از این اشباح در شکل‌های متفاوتی از سرکوب نشان داده‌اند. سرکوبی که نه تنها می‌خواهد زیست-سیاست خود را به مردگان تعمیم دهد و امان را از آنان بریاید، بلکه بار گران تاریخ و داغ دادخواهی را از دست مبارزان دادخواه برداشته و بر دوش آن‌ها بگذارد تا سنگینی‌شان تداومی باشد که نشان از فاجعه‌ای بی‌پایان دارد: فاجعه‌ای که پیشاپیش رخ

داده و همواره قریب وقوع است. همان گونه که فاجعه‌ی سال ۶۷ رقم زننده‌ی هزاران دادخواه و نقش نگاره‌ای از زخم خونینی در تاریخ است؛ به همان گونه، هنوز در حال روی دادن است و هرنوع خشونت دولتی‌ای خواستار آن است تا هر لحظه آن فاجعه را در فاجعه/سرکوبی دیگر بازنمایی کند.

نمونه‌ی کشتار و گورهای مخفی خاوران، که هزاران مبارز را دسته‌جمعی زیرخاک کرد، و حال پس از آن، حتی لحظه‌ای نمی‌گذارند که حتی مردگان و کشته‌شدگان خاوران در امان باشند. به همین دلیل، حکومت از سوگواری مادران دادخواه در خاوران می‌هراسد، و به دنبال آن است که آن مکان/موقعیت به واسطه‌ی انواع شیاربندی‌ها، سرکوب و به فراموشی سپرده شود. و البته که خاوران تمثیلی از یک تکنیک است که بارها و بارها بر کشته‌شدگان و خانواده‌های آن‌ها اعمال می‌شود. به همین دلیل زیست-قدرت حاکمان به مردگان نیز تعمیم یافته است. بنابراین، دولت همان گونه که برای ترتیب و حکم‌راندن بر انسان‌ها، نیاز به انواع تکنیک و اعمال قدرت دارد، به همان گونه استراتژی/تکنیکی برای حکومت کردن بر مردگان نیز دارد؛ از سرکوب دادخواهان، دفن کردن مخفیانه‌ی اعدام‌شدگان، تلاش برای گم‌نام ماندن فرودستانی که زندگی‌شان هر دم در مگاک مرگ است و... والتر بنیامین یادآور شده بود که: «اگر فاشیسم پیروز شود، مردگان هم در امان نخواهند بود.»

در رمان «بازنویسی روایت شفق»، نویسنده قصه را با روایتی افراطی از واقعیتی بی‌پرده و عریان بازگو می‌کند؛ در بخشی از روایت، شفق از گریه‌ها و سوگواری‌شان برای اعدام‌شدگان می‌گوید: «من توی زندانی که گریه کردن برای اعدامی‌ها ممنوع بود رفتم زیر پتو و ساعت‌ها برای اردشیر گریستم. اردشیر کارگر، فقط ۲۴ سالش بود اما من امروز ۳۸ ساله‌ام؛ او مرگ را به خفت کشیدن ترجیح داد و من ماندم با وزنه‌ی سنگین حقارتی که بر شانه‌ی خود حمل می‌کنم. کی بود که می‌گفت شیرجه‌های نرفته گاهی کوفتگی‌های وحشتناکی از خود برجا می‌گذارند؟ اردشیر شیرجه زد و من ماندم و به شیرجه زدن او نگاه کردم.» [۲]

در وضعیتی که شکل‌های حکومت‌مندی دولت بر پایه‌ی تکنیک‌های «مرگ-سیاست» بنا شده است، هم می‌خواهد فراموشی را بر سوگواران حاکم کند و هم می‌خواهد قیام و شبح کشته‌شدگان را به پستوی فراموشی بسپارد؛ هم‌چون روایتی که سردوزامی در کتابش آورده است: گریه نیز ممنوع می‌شود. به یک معنا سوگواری ممنوع می‌شود.

پس چنان‌چه، در اول متن گفته شد؛ زیست-سیاست و نسبت‌های «حال‌مایه‌ای»، تنها محدود به حیات نباتی نیست، بلکه به دنبال کشته‌شدگان و همین‌طور سوگواران آن‌ها نیز می‌آید. جریان سوگواری و بی‌امان ماندن مردگان همیشه برپاست؛ و با تداوم روندها تنها به تعداد بدن‌های کشته‌شده و مثله‌شده زیر شکنجه، سوژه‌هایی که از فرط ستم طبقاتی، جنسیتی و اقلیتی خودکشی می‌کنند و... افزوده می‌شود. این وضعیت که در حکومت مرگ-سیاست بنا شده است، به قول نیچه «آن‌جاست که خودکشی اندک اندک همگان "زندگی" نام گرفته است»؛ از این جهت مرگ تدریجی انسان، بستری شدن در تیمارستان، روان‌نژندی،

پارانویاهای افسارگسیخته، آمار خودکشی‌هایی که از دست ما خارج شده است، همه درون همین منطق شکل گرفته است که دولت اندک‌اندک بر جامعه حاکم می‌کند. دادخواهی باید کارش را بر پایان دولت و منطق بت‌واره آن بگذارد.

به «حاله‌مایه‌ی» مردگان بر شکل یافتن «حال» و «کنش» مشترک زندگان اشاره شد؛ در واقع، مسئله شکلی از رستگاری گذشته در اکنون است که سوگوار و کشته‌شده هم‌زمان درون آینده حضور می‌یابند. به یک معنا شکلی از رویداد است که یک بدن مشترک تشکیل می‌دهد. در آیین‌های سوگواری به یک معنا این بدن شکل می‌یابد؛ و در خاطره‌ی سوگواری‌ای که نسبتی با کشته‌شدگان برقرار می‌کند نیز بدنی جدید شکل می‌یابد؛ به همین دلیل نسبت سوگوار، کشته‌شدگان و دولت، نسبتی است که گذشته، اکنون و آینده در آن منقبض و در عین حال گشوده می‌شود.

## دوم

به خوبی می‌دانیم که دستگاه‌های قضایی، دستگاه حقوق بشر و... هیچ نسبتی با نیروی سوگواری ندارند که می‌خواهند جنبش دادخواهی علیه نظم حاکم را قوام ببخشند. بارها دیده‌ایم که چگونه صنعت حقوق بشر دادخواهی را هنجارمند می‌کند و خشم سوگوار را به بازی‌های قضایی که در نهایت دولت‌ها برنده آن هستند می‌کشاند. نگاه حقوق بشری به دادخواهی و سوگواری، حاصل دستگاه بازنمایی است که درون شکل‌های متنوعی از حکومت‌مندی تعیین یافته است؛ از این جهت تعریف سوگواری به قسمی میلی است که بر فقدان تکیه ندارد، بلکه بر شکلی از نیرو و امر شیخ‌وار استوار است. به همین علت نسبت نیروی دادخواه و سوگوار با دستگاه قضایی که سوگ و دادخواهی را به انقیاد می‌کشاند و خود بازتعریف‌کننده‌ی آن است تفاوت دارد؛ و در نهایت چنین امری که درون دستگاه بازنمایی تعیین یافته، هیچ شکلی از تغییر و قهر در آن تخیل نمی‌شود. به همین علت صنعت حقوق بشر با سوگواری و دادخواهی فاصله‌ای بسیار دارد و در تخصصی جدی با یک‌دیگر قرار می‌گیرند.

عمدتاً صنعت حقوق بشر درون مختصات قدرت برساخته در وضعیت جهانی عمل می‌کند؛ برای مثال به کشتار چپ‌ها، کمونیست‌ها و مخالفان سیاسی در دهه‌ی ۱۳۶۰ (ایران) واکنش خاصی نشان نمی‌دهد، به این علت که فضای ضدچپ و ضدانقلابی نئولیبرالی، تنها شکل خاصی از حقوق بشر را بازنمایی کرده است و در این چهارچوب بسیاری از گروه‌ها، جمعیت‌ها و طبقات خارج از این بازنمایی قرار می‌گیرند و دیگر قرار نیست برای این‌ها داد حقوق بشر سر داده شود.

مثال دیگر آشویتس است که در وضعیت جنگ سرد، مدام انکار می‌شود یا حاشیه‌ای تلقی می‌شود، تا جایی که در مه ۱۹۶۸ جوانان آلمانی با مبارزه علیه چنین دستگاه بازنمایی، سعی در برجسته کردن این کشتار و مطرح کردن آن در سطح جهانی دارند. حال به این مسئله توجه کنید که چگونه دستگاه حاکم

حقوق بشر، در قرن بیست و یکم و در میان نزاع فلسطینیان و اسرائیلی‌ها، در حالی که اسرائیلی‌ها در حال نسل‌کشی فلسطینی‌ها هستند، یهودیان را به ابژه‌ی منفعل قربانی بدل می‌کند و با مشارکت قدرت‌های جهانی هر شکلی از کشتار فلسطینی‌ها را مشروعیت می‌بخشد.

حال امر شیخ‌وار می‌تواند در شکلی از ماخولیا هم‌چون مقاومت و آفرینش ظاهر شود. حقوق بشر، پس از قربانی کردن سوژه، آن را به یک قربانی تام بدون کنش تقلیل می‌دهد، پس از آن یک نام خاص را می‌سازد که غیرقابل سرایت باشد، یعنی یک نام، یک اسم خاص کاملاً تعین یافته. یک نام که دیگر قرار نیست نام نباشد و قرار نیست تبدیل به جنبش شود و حقوق بشر نمی‌خواهد دادخواهی به سرایت و بازتولید جنبش‌های دادخواهی در سطحی متکثر و جهانی منجر شود و امکان ترجمه پیدا کند. سوگواری مشترک بر امر گشوده تکیه دارد که گذشته را ترجمه می‌کند و سرایت می‌بخشد، اما حقوق بشر با به انقیاد درآوردن کاری می‌کند که امر گشوده را به سوژه‌ای منقاد بدل می‌سازد. پس از آن، به نوعی تنها یادآوری می‌کند، و یادآوری‌اش نیز بر نام خاص استوار می‌شود. نامی که تا ابد قرار است در محکمه‌ی اخلاقیات حبس بماند و نام‌های دیگر و هزاران گور گمشده و بدن‌های سوراخ‌سوراخ شده را به حواشی تاریخ براند.

اگر دادخواهی باز یافتن تاریخ، یادآوری گذشته برای تصرف آینده است، حقوق بشر تنها با یک نام خاص کل تاریخ را تحت سیطره‌ی آن در می‌آورد. چهره‌ی وقیح‌اش در فرایندی است که طی می‌کند: تاریخ فاتحان دلالیت بر دولت و به حاشیه‌راندن دادخواهی رادیکال برای استوار ساختن نام خاص می‌کند.

در صورتی که سوگواری یا حتی ماخولیا می‌تواند به روی توان جمعی و مقاومت گشوده شود، دادخواهی سرایت‌بخش همواره به دنبال روایتی کثیر و مشترک از کشتار و ستم است، روایتگر نیز غایب است؛ مشخص نیست که راوی کیست، راوی ترکیب‌کننده‌ی سرایت‌بخش است که همه‌گان می‌توانند در آن مشارکت کنند.

از این رو، حقوق بشریاً تعین به یک نام خاص بازنمایی فاجعه است؛ دستگاه بازنمایی می‌خواهد از حلول فاجعه در بدن جمعی گشوده جلوگیری کند، نمی‌خواهند فاجعه در بدن جمعی سخن بگویند و سکوت سوگواران در درون فاجعه را بشکنند. دستگاه بازنمایی، یا تقلیل‌کشته‌شدگان و ستم‌دیدگان به قربانی، احیاء یک گذشته در اکنون است که گذشته را در تاریخ تقویمی آن حبس می‌کند.

آن‌گونه که دریدا می‌گفت: «آن‌چه رویایش را در سر می‌پرورانم، نه فقط روایتی از گذشته، که برایم دسترس‌ناپذیر است، بلکه روایتی است معطوف به آینده، روایتی که آینده را رقم می‌زند.» [۳]

دادخواهی رادیکال که توان بیان تکه‌پاره‌های فاجعه را داراست، شکل‌های کثیری از روایت را به دنبال دارد؛ روایت با نام‌نگاری ضدیت می‌ورزد، نام‌نگاری که یک اسم خاص را تعین می‌بخشد. روایت مبتنی بر غیاب راوی، همواره سیاست - زیست‌مردگان را توان می‌بخشد و سکوت فاجعه را به شکلی از روایت فاجعه

بیان‌پذیر می‌کند. در این‌جا قرار نیست، یک دستگاه بازنمایی نام سوژه را به قربانی تقلیل دهد، بلکه آن کس که کشته شده یا مرده خود توان روایت را افزایش می‌دهد، او خود صدای باقیمانده‌ای است که آینده را در اکنون رستگار می‌کند، با این‌که حیات نباتی‌اش در گذشته پایان یافته است.

شاید به نظر چنین هستی‌ای که بر غیاب استوار است، نشان از تجزیه در تداوم هستی‌شناختی سیاسی داشته باشد. اما اگر مسئله را در صدایی جست‌وجو کنیم که در اکنون تداوم دارد و توان تولید «حال مایه» را داراست، دیگر هستی‌شناسی ما بر غیاب تکیه ندارد، یا حتی دیگر تجزیه‌ی هستی‌شناختی در کار نیست، از این رو دادخواهی جمعی یا نسبت برقرارشده‌ی فرد از دست‌رفته یا کشته‌شده، در حال ترکیب شدن با یک بدن جمعی جدید است؛ به همین علت سرایت عواطف جریان می‌یابد. و برعکس تعیین تام در دستگاه حقوق بشر، در این‌جا سوگواری امری را گشوده نگه داشته که می‌تواند با دادخواهی، سازمان‌دهی و سرایت ترکیب شود.

اگر نتوانیم در وقوع فاجعه، یا پس از روی دادن آن، گذشته‌ای را که همواره هم‌چون شبح یا هم‌چون زخم حاضر است، در اکنون ترجمه کنیم و یا بالقوگی آن را در حال از دست دهیم، سودای احیای گذشته برای التیام دادخواهی بر ما غلبه خواهد کرد و تکه‌پاره‌های پسا فاجعه را در انواع و شکل‌های این‌همانی‌ها بازنمایی خواهد کرد تا فاجعه فراموش شود؛ یا این‌که دستگاه‌های بازنمایی فاجعه را درون یک روایت کلی بازنمایی می‌کنند و آن را چون تقویمی خاک گرفته به گوشه‌ی تاریخی می‌گذارند و گاهی مثلاً بازتولید فیگور مقتدر را برای انتقام یا استوارساختن یک هویت تام علم می‌کنند تا فاجعه و تکه‌پارگی‌هایی که به هیچ‌وجه یک‌دست نمی‌شوند پنهان کنند. از این رو می‌توان گفت قدرت برساخته به دنبال به فراموشی سپردن فاجعه و روایت‌های پس از آن است، و به یک معنا می‌خواهد از تکه‌پاره‌های تاریخ فاجعه‌زدایی کند و تاریخ را به روایتی تک‌خطی در بیاورد، در صورتی که فاجعه روایت‌ناپذیر است. به همین علت دادخواهان و سوگواران تنها با در دست گرفتن تکه‌پاره‌ها و روایت‌های کثیر است که نه تنها فاجعه را فراموش نمی‌کنند و بلکه شاید به قول بلانشو، می‌گذارند فاجعه درون آن‌ها سخن بگوید. [۴]

به همین دلیل است که دادخواهی، سوگواری و فاجعه در منظومه‌ای از تکه‌پارگی‌ها قرار می‌گیرد. از این جهت تلاش برای «بیان» این حافظه و روایت این تکه‌پارگی‌ها می‌تواند هم ضدبازنمایی (مثال حقوق بشر) باشد و هم شاید شکل‌های سازمان‌دهی دادخواهانه را ایجاد کند. اما مسئله این‌جاست که برای این امر، باید از درون ویرانه‌ها خاطره را بازجست، زمان ناساز را برای روایت تکه‌پاره‌ها ادراک کرد؛ امری به غایت دشوار که شکل‌های متنوع سرکوب و قدرت‌کرداری را علیه‌اش ساخته‌اند و ویرانی حافظه را بازتولید می‌کنند، به بیان دیگر از سرایت امکان دادخواهی جمعی و سوگواری رادیکال جلوگیری می‌کنند.

شاید به همین دلیل بود که آلن رنه، پس از فیلم «هیروشیما عشق من»، فیلم «سال گذشته در مارین باد» را ساخت؛ به نظر می‌آید باید این فیلم را در کنار «هیروشیما عشق من» و مستند «شب و مه» قرار

دهیم، و تلاش آلن رنه را به نوعی دست و پا زدن برای بیان ویرانی حافظه و بازجستن آن فهم کنیم، انگار که آلن رنه تلاش خود را برای بیان فاجعه‌های روی داده یعنی حمله اتمی به هیروشیما و آشوبیتش شکست خورده می‌داند و در «سال گذشته در مارین باد» این تلاش را از سر می‌گیرد، تا با مرکزیت قرار دادن «ویرانی حافظه»، نه تنها بتواند فاجعه را به شکل دیگری بیان کند، بلکه امکان بیان خود فاجعه را بدهد و تا خود فاجعه، راوی روی دادن فاجعه و همواره قریب‌الوقوع بودن خود باشد. از این جهت باید گفت آلن رنه به این امر آگاه است که نمی‌توان تمامیت آن تنظیم‌های نژادی و نسل‌کشی و فاجعه اتمی را فراچنگ آورد و آن را حفظ کرد، از این رو با خود امر حفظ کردن و حافظه در نسبت با فاجعه درگیر می‌شود. بنابراین ما نمی‌توانیم گذشته و خاطره را به صورت این‌همان به یاد بیاوریم و حافظ آن باشیم، به همین دلیل با تکه‌پاره‌ها سروکار داریم، یا آن‌چه دریدا آن را خاکستر می‌نامد. این درست است، اما نمی‌توانیم از حضور «حال‌مایه»ی آن درون اکنون صرف‌نظر کنیم. این تکه‌پاره‌ها و خاطره و «حال‌مایه»ی گذشته و زمان از دست رفته در اکنون حضور دارند، از روی دادن آن مستلزم گشودگی آن به آینده است. این امری که به عنوان مثال در دادخواهی و یا یک قیام روی می‌دهد. به عنوان نمونه: «روز و شب‌هایی که به قیام ژینا نیرو بخشیدند، خاطرات را با سیاست معنا می‌کردند و فروش و جنبش را منسجم می‌کردند، به تقویم و یادآوری‌هایی گره خورده بود که حسیت جمعی همه‌ی ما را به کار می‌گرفت. همه‌ی کسانی که به خیابان‌ها می‌رفتند و فضایی مشترک با مبارزه‌شان را رقم می‌زدند با میل به زندگی، خود را برای مرگ آماده می‌کردند و به اطرافیان هشدار سوگواری می‌دادند. اما این نوع از سوگواری و خاطراتی که نیروبخش جنبش‌های ما می‌شوند فضاهای نظامی - پلیسی را تهدید می‌کنند. نظامی که سازوکارش را بر تولید هراس، فرار، ترس و افسردگی گذاشته است، به عقب می‌رانند و تقویم سوگواری‌ها را به قدرت مشترک ارجاع می‌دهند...»

از این رو، بخش رادیکال و نیروبخش قیام ژینا، از درون در شکلی از دادخواهی ایجاد شد که شکل‌های حقوقی/نظام‌مند آن را بازنمایی نمی‌کرد؛ به یک معنا یک چندگانگی پر پیچ‌وخم از شدن‌هایی روی داد که نمی‌توان آن‌ها را به صورت همگن یک‌جا گرد آورد؛ بلکه باید آن‌ها را به صورت نمودار و نقشه‌ای کثیر مدنظر آورد که مبارزات در چند جبهه را تقویت می‌کرد؛ برای مثال جمعه‌های زاهدان که پس از کشتار جمعه‌ی خونین به صورت متوالی در یک سال مردم بلوچستان را به قیام فرامی‌خواند. بیراه نخواهد بود اگر بگوییم که قیام در کردستان در تعیینی تاریخی با جنگ‌های دولت مرکزی در کردستان و شبه‌نسل‌کشی کردها در ۱۳۵۸ قرار دارد.

سوگواری تاریخی و دادخواهی رادیکال به قسمی محسوس ساختن تاریخ مغلوبان است که شاید بتوانیم با آن شهادی بر کشتارهای دسته‌جمعی، اعدام‌ها، خودکشی‌های متوالی، خودسوزی کارگران و فرودستان، ناموس‌کشی‌ها و... باشیم. و به خوبی می‌دانیم که خشونت دولت - سرمایه تنها متکی بر پلیس و ارتش نیست و در تمام سطوح زندگی گسترش پیدا کرده است و به خوبی به یاد می‌آوریم که اگر ما خاطره‌ی

مقاومت، کشتار و ستم را از یاد ببریم، دستگاه‌های حقوقی، دولت‌های آینده و تمام سازوکار حقوق بشر به فراموشی این خاطرات و از میان بردن سوگ دادخواهان مدد می‌رساند؛ پس به همین دلیل زنده نگه داشتن خاطره امری است که بر دوش مبارزان است که عواطف مشترک را با یک‌دیگر زنده نگه می‌دارند.

## یادداشت‌ها

[۱]. affect این واژه در فارسی به «حال‌مایه» ترجمه شده است؛ «حال‌مایه» یکی از اساسی‌ترین مفاهیم فلسفه‌ی اسپینوزاست که در کتاب ژرف و درخشان *اخلاق* بسط و گسترش یافته است. «حال‌مایه» شرط اصلی عمل کردن و شدن در هستی است. به یک معنا حال‌مایه دگرگونی مداوم از یک حال به یک حال دیگر است که توان و نیرو داشتن موجودات را قوام می‌بخشد؛ در واقع حال‌مایه نیرو و شرطی مابین «حال» است. ما برای تشکیل یک حال یا به دست آوردن توان برای شدن به حال‌مایه نیاز داریم. به همین دلیل می‌توان گفت حال‌مایه هم‌چون سکوی پرتاب است. دلوز در درس‌گفتارهای خود درباره‌ی اسپینوزا حال‌مایه را گذار از یک وضعیت به وضعیت دیگر می‌نامد، از این جهت انقباض، کاهش و افزایش توان، تاثیرگذاری و تاثیرپذیری، کنش‌گری و کنش‌پذیری، از حال‌مایه‌ها تشکیل شده‌اند. به همین دلیل در متن بالا گفته‌ام که مردگان تولیدکننده‌ی قسمی حال‌مایه هستند که ما را از یک وضعیت به وضعیت دیگر می‌برند و حال را دگرگون می‌کنند. می‌توانند توان ما را کاهش یا افزایش دهند.

برای فهم بهتر این مفهوم می‌توانید به کتاب *جهان اسپینوزا* درس‌گفتارهای دلوز درباره‌ی اسپینوزا رجوع کنید: *جهان اسپینوزا*، ژیل دلوز، ترجمه‌ی حامد موحدی، نشر نی.

[۲]. این نقل قول از کتاب *بازنویسی روایت تسفق* نوشته اکبر سردوزامی آورده شده است.

[۳]. *فلسفه‌ی دریدا*، مارک دولی، پیام کاوانا، ترجمه‌ی نادر خسروی، نشر نی.

[۴]. این مواجهه با روایت و روایت‌گری را از نوشته‌ها و شعرهای ادموند ژابس گرفته‌ام که غیاب روای و تکه‌پارگی روایت را در مرکز کار خود قرار می‌دهد. برای مثال به شعرهای زیر: «روشنایی غیبت آن‌ها است که تو می‌خوانی» یا این شعر «من سرافی غایب، زاده شده‌ام که کتاب‌ها بنویسم» یا این شعر «من غایبم زیرا که راوی‌ام، تنها روایت است که واقعی‌ست» برای خواندن شعرهای ادموند ژابس و فارسی آن‌ها به ترجمه‌ی عالی محمود مسعودی در وبلاگش رجوع کنید.